

بتخانه سومنات

مثنوی بازیافته محمدسعید حکیم (تنهای قمی)

کارشناس و دبیر زبان و ادبیات فارسی | علی کاملی

| ۱۳۹-۱۵۲ |

تقدیم به علی اکبر یاغی تبار

۱۳۹

آینه پژوهش | ۲۱۱

سال ۳۶ | شماره ۱

فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۴

چکیده: در تاریخ ادبیات فارسی نام و نشان منظومه‌هایی آمده که اثری از آنها تاکنون در منابع خطی یافت نشده است؛ اما با کمی تفحص بیشتر از دل برخی جُنگ‌ها و سفینه‌ها می‌توان به تعدادی از این منظومه‌ها که گاهی تنها اثر شاعر نیز هستند، دست یافت. از این میان وصف «منظومه بتخانه سومنات»، اثر حکیم سعید قمی (تنها) در منابعی از عصر شاعر یعنی قرن یازدهم آمده است؛ درحالی‌که تاکنون این مثنوی گمشده تلقی می‌شد. با جستجوی راقم این سطور در منابع خطی، مشخص شد که مثنوی مذکور در سفینه‌ای از قرن یازدهم ثبت شده است. در همین راستا مقاله پیش رو نگاشته شد تا غبار ایام از چهره این منظومه برداشته شود که در کنار «خورشید و مهپاره»، یکی از دو مثنوی در دسترس از شاعر و در نوع خود جالب است.

کلیدواژه‌ها: حکیم قمی، مثنوی، شعر صفوی، بتخانه سومنات.

Butkhāna-ye Sūmanāt (The Temple of Sumnath): A Recovered Mathnavī by Ḥakīm Muḥammad-Saʿīd Qummī (Tanhā)

Ali Kameli

Abstract: Persian literary history records the names of many poetic works whose manuscripts have remained unknown. However, with closer examination of anthologies (*jungs*) and miscellanies (*safinas*), some of these long-lost compositions—often the poet's only surviving work—can be rediscovered. One such case is the *mathnavī* *The Temple of Somnath (Butkhāna-ye Sūmanāt)* by Ḥakīm Saʿīd Qummī, known as Tanhā, which is mentioned in sources from his own time (11th century AH / 17th century CE) but was long considered lost. The present article, based on the author's research in manuscript sources, identifies this *mathnavī* in a 17th-century *safina*. This work, alongside *Khursīd u Mahpārī*, represents one of only two known *mathnavīs* by the poet and offers unique literary interest.

Keywords: Ḥakīm Qummī, *mathnavī*, Safavid poetry, *Butkhāna-ye Sūmanāt*.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

نگاهی کوتاه به زندگی حکیم قمی

یکی از طبیبان عصر صفوی که در شاعری نیز دستی داشت و دیوانی از او بر جای مانده، محمدسعید قمی متخلص به تنهاست. نامش محمدسعید حکیم قمی معروف به حکیم کوچک، فرزند حکیم محمدباقر قمی بود (نصرآبادی، بی تا: ص ۱۶۷؛ روز روشن، ۱۳۴۳: ص ۳۵۷). حکیم کوچک به همراه برادر بزرگش محمدحسین قمی از طبیبان شاه عباس دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۷) بوده اند و علت شهرت او به لقب حکیم کوچک، طبابت برادر بزرگ تر در کنار اوست (نصرآبادی، بی تا: ص ۱۶۷؛ روز روشن، ۱۳۴۳: ص ۳۵۸). نصرآبادی او را نیکو اخلاق و پسندیده صفات توصیف می کند و می افزاید: «طبعش در اکثر علوم و خصوصاً حکمت نظری متین و خامه تقریرش در ترتیب نظم نمکین است» (نصرآبادی، بی تا: ص ۱۶۸). گویا تنهای قمی در زمان جلوس نایب شاه عباس ثانی یعنی سلیمان صفوی (۱۰۷۷-۱۱۰۵) بر اثر سعایت بدگویان و حسودان، در قلعه الموت زندانی می شود؛ اما بعدها نظر شاه برمی گردد و او را می بخشد (نصرآبادی، بی تا: ص ۱۶۸). محمدسعید حکیم در زمان تألیف تذکره نصرآبادی یعنی سال ۱۰۸۳ قمری در قم زنده بوده است. صاحب سفینه خوشگوار یادداشت صائب تبریزی بر دیوان محمدسعید حکیم سخن گفته است (سفینه خوشگو، ۱۳۸۹: ص ۱۳۹). سعید حکیم قمی نیز در دیوانش صائب را ستوده است (سعید قمی، ۱۳۸۳: ص ۱۴۰).

آثار حکیم قمی

محمدسعید قمی در سه زمینه حکمت، پزشکی و شعر آثاری دارد. آثار او در حکمت عبارت اند از: ۱. اسرار الصنائع؛ ۲. الاصل الاصل؛ ۳. کلید بهشت؛ ۴. رساله فلسفی؛ ۵. رساله فارسی در تحقیق اشتراکات لفظی در اسما و صفات الهی؛ ۶. حاشیه ناتمام بر اشارات ابن سینا. در زمینه پزشکی نیز آثار برجای مانده از او اینهاست: ۱. رساله تب های کثیرالوقوع؛ ۲. رساله در اسهال؛ ۳. تشریح عظام الرأس والفک الاعلی؛ ۴. نسخه معجون سعیدی (سیدموسوی و فخار، ۱۳۹۹: ص ۱۲۴ و ۱۲۵). اما در زمینه شعر از حکیم تنهای قمی مثنوی خورشید و مهپاره موجود است که به سعی زنده نام حسن ذوالفقاری و جلیل اصغریان رضایی در انتشارات چشمه به چاپ رسیده است (تهران، ۱۳۸۸). همچنین دستنویس دیوانی نزدیک به سه هزار بیت مشتمل بر قصیده، غزل، رباعی و مثنوی در کتابخانه دانشگاه تهران به شماره ۳۴۴۵ موجود است (سعید قمی، ۱۳۸۳: ص ۲۳ و ۲۴). خان آرزو در مجمع النفایس دیوانش را که دیده و گزیده ای از آن را هم آورده است، نزدیک به ده هزار بیت و مشتمل بر غزل، مثنوی و رباعی وصف می کند (آرزو، ۱۳۸۸: ج ۱، ص ۳۰۴؛ واله داغستانی، ۱۳۸۴: ج ۱، ص ۴۴۹). دیوان این شاعر از روی همان دستنویس یگانه

دانشگاه تهران با تصحیح دکتر امیربانو کریمی به سال ۱۳۸۳ در انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده است. استاد سید علی میرافضلی نیز ۵۳ رباعی محمدسعید قمی را در جنگ رباعی خویش گردآورده است (میرافضلی، ۱۳۹۴: ص ۸۳۹-۸۴۶). استاد فقید محمد قهرمان در کتاب گران سنگ صیادان معنی، بخشی را به گردآوری اشعار تنهای قمی از سه منبع لطایف الخیال، نصرآبادی و آتشکده آذر اختصاص داده است (قهرمان، ۱۴۰۲: ص ۱۰۴۳-۱۰۵۲). جز اینها، محمدسعید تنهای قمی صاحب قطعه‌ای در پاسخ به قطعه ملا عبدالرزاق لاهیجی (نسخه ۸۸۸۰ مجلس: گ ۱۶۰ تا ۱۶۲) و یک مثنوی به نام «بتخانه سومنات» است که تصحیح آن موضوع این نوشتار است و در ادامه درباره آن صحبت خواهیم کرد.

خلط محمدسعید حکیم قمی و قاضی سعید قمی

دکتر امیربانو کریمی متأسفانه در تصحیح دیوان محمدسعید حکیم قمی اشتباه کرده و او را با قاضی سعید قمی که در ۱۰۹۹ قمری قاضی قم بوده است، به سبب نزدیکی نام این دو، خلط کرده است؛ در حالی که آقابزرگ تهرانی در الذریعة مشخصات دیوان محمدسعید حکیم قمی را با شرحی از زندگانی او آورده نه قاضی سعید قمی را و به تفاوت این دو اشاره کرده است (الذریعة، ۱۴۰۳: ج ۹، ص ۴۵۱). قاضی سعید قمی (۱۰۴۹-۱۱۰۷ق) پسر محمد مفید شریف قمی، فقیه و محدثی معروف و شاگرد ملا رجبعلی خیاط بوده است که به سال ۱۰۹۹ قمری منصب قضاوت قم را بر عهده داشته است (صفا، ۱۳۷۱: ج ۵، ص ۳۳۶-۳۴۰). سید محمد علی روضاتی در کتاب خود دومین دو گفتار و در فصلی دراز دامن موسوم به «سعیدیه» پیرو اختلاط میان دو شخصیت قاضی سعید قمی و محمد سعید حکیم قمی مفصل صحبت کرده است (قم، ۱۳۸۶).

۱۴۲

آینه پژوهش | ۲۱۱

سال ۳۶ | شماره ۱

فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۴

مثنوی بتخانه سومنات

بتخانه سومنات یا مثنوی سومنات، سروده محمدسعید حکیم قمی در بحر هزج مسدس محذوف، یک مثنوی ۱۵۵ بیتی است که تصحیح آن بر اساس تنها نسخه یافته شده، موضوع این جستار است. داستان این مثنوی درباره عشق پسری مسلمان به دختری هندو است که سرانجام پسر در راه این عشق به گرداب فنا می افتد و جان می دهد. از سوی دیگر دختر نیز که خود را باعث مرگ او می بیند، در پی پسر روان می شود و او نیز جان می سپارد. سپس هندوان و مسلمانان هر کدام آن دختر را از خود می پندارند؛ چراکه معتقدند او شهید عشق است. سرانجام رأی هر دو گروه بر آن می شود که چون دختر هندو برای عشق مسلمان خود از جان گذشت، پس

اسلام آورده و به آیین مسلمانان باید تدفین شود. حکیم قمی در این مثنوی می‌کوشد از توصیفات ویژه و بدیع استفاده کند و ترکیبات و عباراتی متناسب با موضوع که حول محور هندیان و عشق و مناسبات آنان می‌گذرد، انتخاب کند. برخی از عبارات دشوار و دیریاب را در پایان مقاله با معنی گنجانده‌ام.

تا آنجا که جسته و یافت‌ام، نخستین بار محمدطاهر نصرآبادی در تذکره خود یک بیت از میانه این مثنوی را ذیل عنوان «تعریف رودخانه» که در تصحیح حاضر ذیل عنوان «تعریف دریا» آمده (بیت ۵۶) آورده است. دیگر آقابزرگ تهرانی است که در الذریعه مشخصات این مثنوی تنهای قمی را آورده است (آقابزرگ تهرانی، ۱۴۰۳: ج ۱۹، ص ۸۹). جز اینها در هیچ کدام از منابعی که سخنی درباره محمدسعید حکیم گفته‌اند، هیچ نشانی از اشاره به این مثنوی او نیست. در مقاله سیدحسین سیدموسوی و وحیده فخار نوغانی نیز به نقل از الذریعه، نام این مثنوی در شمار آثار محمدسعید حکیم آمده است (سیدموسوی و فخار، ۱۳۹۹: ص ۱۲۶). این نکته را نیز باید گفت که ما نام کامل مثنوی را که «بتخانه سومنات» است، از گفتار آقابزرگ تهرانی نقل کرده‌ایم؛ چه اینکه در نسخه سفینه، نام مثنوی را «سومنات» کتابت کرده‌اند.

نسخه خطی مثنوی

تنها نسخه برجامانده از این مثنوی، دستنویس شماره ۸۸۸۰ کتابخانه مجلس شورای اسلامی است. این دستنویس که با نام «سفینه محمد مهدی بن محمد صالح رضوی» فهرست شده، مربوط به قرن دوازدهم است. تاریخ کتابت مثنوی سومنات، شب دوشنبه سوم ربیع‌الاول سال ۱۱۰۰ قمری و خط آن نستعلیق تحریری است.

جز مثنوی سومنات که در برگ‌های ۱۶۲ پ تا ۱۶۶ ر سفینه کتابت شده، محمد مهدی رضوی از سعید تنهای قمی یک قطعه در جواب قطعه عبدالرزاق لاهیجی و قطعه عبدالرزاق را در اوراق ۱۶۰ ر تا ۱۶۲ پ قلمی کرده است.

نکاتی درباره تصحیح اثر

از آنجاکه تنها یک نسخه از این مثنوی برجای مانده است، هر جا که کاتب نسخه اشتباه کرده بود و لازم بود اصلاح شود، با تصحیح قیاسی اصلاح شد و در جای خود به آن اشاره کردیم؛ اما تا آنجا که امکان داشت سعی شد متن اصل نسخه و رسم الخط کاتب حفظ شود. در ادامه به چند مورد از ویژگی‌های کتابتی نسخه نیز اشاره می‌شود.

۱. «گ» ها بدون سرکش نوشته شده‌اند؛ ۲. کاتب در نقطه‌گذاری بی‌دقت بوده است؛ ۳. «چ» ها و «پ» ها گاهی با سه نقطه و گاهی با یک نقطه کتابت شده‌اند؛ ۴. برخی کلمات و ترکیبات را کاتب متصل نوشته است؛ ۵. برخی افعال را متصل نوشته و برخی را منفصل؛ ۶. حرف اضافه «به» همه جا به متمم‌ها وصل شده است؛ ۷. حروف «آ» بدون مدّ، کتابت شده‌اند؛ ۸. «ها» ی غیرملفوظ در نسخه کتابت نشده است (برای مثال: چگوئیم).

عنوان در نسخه: مثنوی سومنات میرزا محمدسعید ره

مرا از غیب آمد میهمانی	حریفی، بذله‌سنجی، نکته‌دانی
چو دریا از درون، گوهرفروشی	چو طوفان از برون، آتش خروشی
زبانش پُر سخن چون چشم جادو	دهانش صد زبان چون خامه مو
به جستجو چو دل، هر سو دویده	ولی در خلوت دل، آرمیده
زبانش کوته از گفتار دعوی	شده در لفظ خود، پنهان چو معنی
اگر آیین‌ه‌سان خود را نموده	هم از بهر نمود غیر بوده
درین ویرانه بنیاد مجازی	خبردار رموز عشق‌بازی
دماغش تر ز آتشیخانه عشق	دلش شمع خود و پروانه عشق
سخنگو از محبت، گاه و بی‌گاه	گلستان حکایت‌های دلخواه

۱۴۴

آینه پژوهش | ۲۱۱

سال ۳۶ | شماره ۱

فروردین و اردیبهشت ۱۴۰۴

تعریف شهر بنارس

حکایت کرد آن مهمان ^۱ جانی	به آیینی که نتوانی و دانی
که در شهر بنارس، عشق‌بازی	کُله ساید بر اوج سرفرازی
زن و مرد از محبت در گدازند	همه، گل‌دسته ناز و نیازند
همه، با یکدگر سرگرم تسخیر	همه، در بند هم مانند زنجیر
همه، سوداپرست شنبیل هم	همه، سرمست بوی کاکل هم
همه، گلزار خویش و بلبل خویش	به هم پیچان چو تار کاکل خویش
همه، از عهد طفلی، دردپرورد	در آن کشور چه بی‌درد و چه بادر ^۲
چنان کز گل بود گلزارها پُر	ز هندو زاده‌ها، بازارها پُر
همه چون دل، اسیر صحبت هم	همه چون خال، زیب صورت هم
ز هندو می‌فزاید جوهر حُسن	فروزان‌تر نماید گوهر حُسن

فروغ حُسن از ایشان شور دارد
 از آن حُسنِ سیاهان، دلفروزست
 سفیدان را چنان شوری نباشد
 در آن کشور که کفرآباد عشقست
 هزاران لعب بازد عشق کافر
 درین عهد از ستم نقشی برانگیخت
 فسونی خواند و نقشی ریخت بر آب
 شد از نیرنگِ این افسون و دستان
 جوانی از جوانان محبت
 مسلمانزاده ایمانزادی
 ز عهد کودکی تا سرفرازی
 به دختر هندویی افتاد کارش

بلی، برق از سیاهی نور دارد!
 که درشب، شمع رخشان ترز روزست
 چراغ روز را نوری نباشد
 بنایش سر به سر بیداد عشقست
 به رنگ دیگر و نیرنگ دیگر
 که از وی آبروی کفر و دین ریخت
 که رخت کفر و دین را برد سیلاب
 مسلمان، کافر و کافر، سلمان
 نمک پرورده خوان محبت
 ولی کافرنهادی، عشقزادی
 نکرده باژنی جز عشق بازی
 سیه گردید روز و روزگارش

تعریف دختر هندو

چه دختر؟ اختری نیلوفری رنگ
 چه نیلوفر؟ که خورشید درخشان
 رخ شبگونش از صندل، دل افروز
 گل خورشید را از حُسن جادو
 میانش مور، اما مور پُر فن
 چو راه حرف از تنگی دهانش
 میان از لاغری، کوچک تر انگشت
 فروغ حُسن از رخسارِ زیباش
 توگفتی رنگ سبزش، برگِ پان بود
 رُخش را سبز گفتن بی تأمل
 به گفتن سبز هست اما به معنی
 بناگوشی دُرِ آن، دلربائی
 از آن پیوسته می زد از صفا جوش

ز ناسازی به ماه و مهر، در جنگ
 چو نیلوفر به رویش گشته حیران
 شبش مهتاب و مهتابش جهانسوز
 به رنگ زعفران، مالیده بر رو
 فتاده از سُرین او به خرمن
 ز راه حرف، نازک تر میانش
 کمر بروی چو انگشت در انگشت
 چو خورشید از سپهر نیلگون، فاش
 که هم گلگونی رویش از آن بود
 چنان باشد که گویی سبز شد گل
 نباشد سبزی گل، غیر دعوی
 به رنگ کاغذ سبز خطائی
 که دایم می خورد از آب دُر، گوش³

جوان از عشق دختر آنچنان شد
دلش ناقوسِ جُنبان^۴ گشت از عشق
جدا از مشرب راحت‌گزین شد
به خاکستر نشست از آخرِ خویش
از آن شمع‌ی که سودا بر سرش سوخت
ز شرم عشق در بند ادب بود
نه گفتن می‌توانستی نه دیدن
اگر در ره‌گذارش رفتی از کار
چو آن خورشیدرو بر وی گذشتی
مدام آن شوخ کردی بی‌مُحبابا
که شهری از فغانش پُرفغان شد
به رنگ شعله، عریان گشت از عشق
به راه یار، خاکستر نشین شد
به خون چون تیغ خفت از جوهر خویش
چو فانوسش هوا در سر برافروخت
ز دهشت بسته چشم و بسته لب بود
چو دل، کاری نکردی جز طپیدن^۵
گمان بردی که همدوشست با یار
چو صبح از صدقِ دل، تسلیم گشتی
برای آب‌بازی، سیرِ دریا

تعریف دریا

چه دریا؟ موج‌خیزِ شور محشر
زمین پنهان در آن دریای سیمی
به چرخ انداختی از انقلابی
ز موج فتنه، گاه جوش طوفان
فشانیدی از آن بر چرخ، کف را
نمودی کوه، موجش از درشتی
ز جوش او که از چرخ آن طرف بود
کشیدی چون برآوردی ز دل، جوش
فلک را از حُبابش، روز طوفان
به گاه جوش، گردون خرگه او
شَبَه‌گون آبِ او چون شب، سیّه‌کار
کسی شامی چنین هرگز ندیده
جوان پیوسته آنجا در طلب بود
چنان شور جنونش پرده‌در شد
ز تأثیر وفا آن آفتِ دل
چو یاجوج، آفت سَدّ سکندر
چو در آب گهر، گرد یتیمی
سپهر آبگون را چون حبابی
خراشیدی رخ مه را به سوهان
که بزُداید ز روی مه کَلَف را
که بودی کوه در وی سنگ‌پشتی
گهر، سیّاره و گردون، صدف بود
فلک را حلقه از گرداب در گوش
هزاران تکمه بر چاکِ گریبان
نهان اُنجم چو گوهر در تهِ او
کَفَش بر لب، چو صبح از شب نمودار
که صبحش پیش‌تر از وی دمیده
چو دریا پُرخروش و بسته لب بود
که آن بی‌باک را از وی خبر شد
چو ماه نو به سُویش گشت مایل

فکندی گه گهی پیرایه بر وی
 گهی پرسیدی از حال درونش
 گهی مالیدی از خوی وفاکیش
 ز بس بنواختی آن مبتلا را
 دل هر یک ز رشک کار او سوخت
 بلی! هر جا که عشق آتش فروزد
 یکی از همهرهان بی وفایش
 ز خامی چون جفا بیهوده کوشی
 چنین گفت از زبان حيله سازی
 سر این نوجوان شوری ندارد
 نوای عاشقی روحانیش نیست
 هوس زادیست شوق اندیش و خودکام
 دلش را دستگاه ناله ای نی
 اگر باور نداری، امتحان کن
 که بهر گوهر مقصود جستن
 گرش سودای گوهر هست در سر
 طلبکار گهر، غواض باید
 جوان چون قصه غماز بشنید
 چو موج از دل رمیدش صبر و آرام
 روان شد مست و بی خود سوی دریا
 چنان فرمان عشقش نافذ افتاد
 چنان از پیش یار نازنین رفت
 در آن دریا یکی گردابگه بود

ز رو خورشیدواری سایه بر وی
 گرفتی دست در دریای خونش
 ز رنگش زعفران بر جبه خویش
 حسد شد همسران بی وفا را
 ز جوش گرمی بازار او سوخت
 دل ناساز بی دردان بسوزد
 به راه بی وفایی، رهنمایش
 ز بی دردی چو دریا، خام جوشی
 که: ای باغ و بهار دلنوازی!
 چراغ ناله اش نوری ندارد
 شکوه درد در پیشانیش نیست
 دلش خامست و عشقش خام و خود خام
 سرشکش را جگر پُرکاله ای نیست
 چو موجش سوی این دریا، روان کن
 به دریا باید از خود دست شستن
 بگو گردد درین دریا شناور
 که گوهر خود به خود بیرون نیاید
 وزان نامهربان، آن راز بشنید
 تو گفستی از ازل بودش همین کام
 سرش بی آرزو، دل بی تمنا
 که رو واپس نکرد و رفت چون باد
 که از یادش نگاه واپسین رفت
 کز آنجا تا فنا یک کوچه ره بود

تعریف گرداب

چه گرداب؟ آتشین چاهی فروزان
 جهانگردی که بحر و بر نوردید
 غلط گفتم، تنور جوش طوفان
 تنور سرد آتش جوش، کم دید!

ره دور و درازی تا دل مرگ
 نهنگی بود گفستی قُلزم آشام
 کسی هرگز نهنگ^۶ این سان ندیده
 به پشت افتاده گویی گاوماهی
 چو ماهی آب جوی و آرزومند
 چو غَوّاص گهر، جویان و پویان
 اثر از خویشتن نگذاشت بر جا
 چنان راه فنا پیمود آن مرد
 چو آن کافرنسب حال این چنین دید
 ملامت کرد آن بی آبرو را
 که یاری این چنین کامل حقیقت
 به افسون تو از دستم برون رفت
 اگر من^۸ در پَیش پویان نباشم
 جواب عشق در محشر چه گویم؟
 مرا ناچار باید بر قفا رفت
 به دنبالش چنان پویان بمیرم
 پس آن گه سر به خودکامی برآرم
 از آن بی صبر و آرامم درین کار
 چنین گفت و لب از گفتار دربست
 به گرداب از وفا افکند خود را
 مَهش، ماهی شد و زد غوطه در آب
 پس از چندی نمایان شد به ساحل
 به یکدیگر ز الفت، تاب خورده
 چو تار سُبحه دنیاپرستان
 چنین گفت آن که این افسانه فرمود
 گره از ظُرف دامانشان نمایان
 شده اطراف دامانشان فرا هم

ولی نزدیک از وی، منزل مرگ
 ز پُرخواری دهانش باز تا کام
 که خود را هم به کام خود کشیده
 نموده نافش از دریا، سیاهی
 سُبک^۷ خود را در آن گرداب افکند
 به دریا غوطه زد «یا عشق» گویان
 بسان قطره، واصل شد به دریا
 که نامد در نظر بیننده را گرد
 به صد حسرت دل خود را قرین دید
 پریشان گفتگوی فتنه جو را
 وفا پرورده شهر محبت
 گهر گشت و به این دریای خون رفت
 محبت را ز دل جویان نباشم
 به آن سنگین دل کافر چه گویم؟
 چه شد من زن شدم؟ مردی کجا رفت؟
 که پیش افتم، سر راهش بگیرم
 به پایش افتم و سر برندارم
 که دانم انتظارم می کشد یار
 ز خود بگسست و با دلدار پیوست
 به غرقاب فنا افکند خود را
 نهان شد از نظر چون دُرّ نایاب
 به جانان متصل گردید چون دل
 ز ذوق دیدن هم، جان سپرده
 به یکجا تاب خورده کفر و ایمان
 که دامانشان به یکدیگر گره بود
 چو از جیب بُتان، گوی گریبان
 به رنگ برگ های غنچه با هم

چو عشق از کار ایشان عقده بگشاد گره از دل به دامانشان درافتاد
غلط گفتم که چون با هم غنودند ز هم گوی فراغت می‌ربودند

منازعۀ هندوان با مسلمانان

چو بحر عشق این گوهر برون داد به جان کفر و ایمان آتش افتاد
درآوردند کفر و دین به هم سر چو روز حشر در صحرای محشر
برای شستن آن دخترِ مَرَد مسلمان آب و هندو آتش آورد
مسلمانان چنین گفتند با هم که باید شُستنش از آب زمزم
دلش از جام عشق پاک شد مست بُرید از کفر، با اسلام پیوست
دلیل دین پاکش، عشق پاکست که در راه مسلمانی هلاکست
ولیکن هندوان آتشین جوش برآوردند چون آتش ز دل، جوش
که: ظلمی این چنین کردن روا نیست مگر راه شما راه خدا نیست؟
خرد این دین و آئین را چه گوید؟ که کس پروانه را؟ در آب شوید؟
شراری در پَر و بال سمندر به از آب حیات و حوض کوثر
حمیت را ازین افسانه ننگست مگر اسلام را رسم فرنگست؟
گَرش در آتش سوزان نشوئیم جواب آتش سوزان چه گوئیم؟
نگردد تا در آتش از خودی پاک دلش از شرم خواهد سوخت در خاک
نه‌بیند تا در آتش پیکر خویش روان او نیاساید ز تشویش
که هندو در حقیقت عود خامست نسوزد تا در آتش، ناتمامست
روا باشد که ما بی جرم و تقصیر ز کیش خود برون آئیم چون تیر
سیاهی را گر از شب می‌توان برد ز هندو دین و مذهب می‌توان برد!
چو از حد رفت گفت وگوی ایشان تمام شهر از ایشان شد پریشان
در آخر مصلحت‌بینانِ خودرأی نهادند از دو جانب در میان، پای
حکایت‌گو شدند از دین و آئین چنین گشتند با هم مصلحت‌بین،
که چون آن دختر مردانه خصلت جفاپورده آغوشِ حسرت
گذشت از خود برای کیشِ اسلام در آب افکند خود را کام و ناکام
به آئین مسلمانش بشویند در آب چشم گریانش بشویند

دلیسست این ادا کز عشق رو داد که می باید در آبش شست و شود داد
 چو حرف مصلحت بینان شنیدند ز دعوی، هندوان دم درکشیدند
 به فرمان قضا گردن نهادند در آبش همچو گوهر، غوطه دادند
 زمین را چون گریبان چاک کردند به جانان، متصل در خاک کردند
 تن هر یک به جانان متصل شد غلط گفتم، که با جان متصل شد
 زدند از شوق در آغوش هم، جوش یکی گشتند با هم آن دو مدهوش
 بلی! چون عشق آمد در میانه دو رنگی رخت بریندد ز خانه
 دو دل از عشق چون با هم شود بند یکی گردد دوئی چون شاخ پیوند
 همین باشد، همین عشق و کمالش خداوندا نگهدار از زوالش¹⁰

«ترقیمه کاتب»: شب دوشنبه سیّم ماه ربیع الاول سنه ۱۱۰۰ باتمام رسید، خواننده را امید دعاست.

اشاره‌ها

۱. گویا در نسخه: میهمان، با توجه به وزن اصلاح شد.
۲. در نسخه: با مرد (?).
۳. تصحیح قیاسی: کلمه آب را بالای مصرع دوم نوشته، معنی برایم مشخص نشد.
۴. ترکیب را به صورت «ناقوس جنبان» هم می شود خواند.
۵. ابتدا به جای طپیدن، پریدن کتابت شده، سپس بدون خط زدن واژه، طپیدن را کتابت کرده اند.
۶. نهنگ: این کلمه در اصل نسخه نیست، اما با توجه به بیت قبل و وزن بیت اضافه شد.
۷. در نسخه کلمه ای شبیه به سنگ (سنگ؟) نوشته شده، «سَبْک» تصحیح قیاسی است.
۸. کلمه من در اصل نسخه نیست و با توجه به وزن و عبارت، پیشنهاد مصحح است.
۹. را پروانه، که با این صورت وزن مصراع مختل و مشخص است که کاتب اشتباه کرده.
۱۰. این مصراع از حافظ شیرازی است.

معنای برخی کلمات و عبارات دشوار

بذله سنج (بیت اول): ظریف و خوش صحبت (لغت نامه به نقل از آندراج).
 خامه مو (بیت سوم): خامه ای که با آن تصویر می کشند و آن را در هندوستان از موی دم
 موش خرما می بندند. در بعضی مناطق نیز از موی سمور و با لفظ بستن (خامه بستن)
 مستعمل است (لغت نامه به نقل از آندراج).

ویرانه بنیاد مجازی (بیت هفتم): استعاره است از دنیا.

دماغ تر داشتن (بیت هشتم): کنایه است از شادبودن.

تسخیر (بیت سیزدهم): افسون و جادو، رام کردن (فرهنگ معین) که هر دو در بیت معنی می دهد. شب گون و صندل (بیت سی و چهارم): شب گون به معنی گوهر شب چراغ و صندل به معنی نوعی درخت است در هند (فرهنگ معین). گویا مقصود شاعر این بوده که رخ چون گوهر تابناکش بر تن چون صندلش قرار داشت.

برگ پان (بیت چهارم): اسم هندی تنبول یا تنبل است و آن برگی باشد از قسمی فلفل که آن را در هندوستان با آهک و فلفل خايند تالبها را سرخ گرداند (لغت نامه دهخدا به نقل از برهان قاطع). کاغذ خطایی (بیت چهل و سه): نوعی کاغذ منسوب به خطا (گویا چین) که گرانبها و مرغوب بوده با بوی خوش.

گرد یتیمی (بیت پنجاه و شش): کنایه از آبداری و صفایی مروارید است (لغت نامه دهخدا به نقل از آندراج).

کلف (بیت پنجاه و نه): خال روی، لکه ای که در صورت انسان پدید آید، لکه روی ماه (لغت نامه به نقل از منتهی الارب و نیز فرهنگ معین).

شبه گون (بیت شصت و پنج): مانند شبه / شبه: نوعی سنگ سیاه براق که در جواهرسازی استفاده می شود.

پُرکاله (بیت هشتاد و دوم): وصله و پینه، پاره آتش (لغت نامه دهخدا به نقل از منتهی الارب). گوی گریبان (بیت صد و بیست): تکه گریبان (دکمه یقه) که در حلقه اندازند تا بسته شود (برهان قاطع و بهار عجم).

منابع

- آرزو، سراج‌الدین علیخان. (۱۳۸۸). مجمع التفایس. تصحیح: زیب‌النساء علی‌خان. سه جلد. چ اول. اسلام‌آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.
- تنهای قمی، محمدسعید حکیم. (۱۳۸۸). مثنوی خورشید و مهیاره. تصحیح: حسن ذوالفقاری و جلیل اصغریان رضایی. چ ۱. تهران: چشمه.
- آقابزرگ تهرانی، محمدمحسن. (۱۴۰۳ق). الذریعة الی تصانیف شیعة. بیروت: دارالاضواء.
- خوشگو، بندر بن داس. (۱۳۸۹). سفینه خوشگو. تصحیح: سیداصغر کلیم. دفتر دوم. چ ۱. تهران: کتابخانه مجلس.
- روضاتی، سیدمحمدعلی. (۱۳۸۶). دومین دوگفتار. چ ۱. قم: مؤسسه فرهنگی مطالعاتی الزهرا.
- سیدموسوی، سیدحسین و وحیده فخارنوغانی. (۱۳۹۹). «بازشناسی مؤلف رساله الاصل الاصل و معرفی آثار و آراء وی». جستارهایی در فلسفه و کلام، س ۵۲، ش ۲ (پیاپی ۱۰۵)، پاییز و زمستان، ص ۱۲۱-۱۴۲.
- صبا محمد مظفر حسین. (۱۳۴۳). روز روشن. تصحیح: محمدحسین رکن‌زاده آدمیت. چ ۱. تهران: کتابخانه رازی.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۷۱). تاریخ ادبیات در ایران. ج ۵. چ ۷. تهران: فردوس.
- قمی، قاضی سعید (صحیح: سعید تنهای قمی) (۱۳۸۳). دیوان اشعار. تصحیح: امیربانو کریمی. چ ۱. تهران: دانشگاه تهران.
- قهرمان، محمد. (۱۴۰۲). صیادان معنی. چ ۴. تهران: امیرکبیر.
- میرافضلی، سیدعلی. (۱۳۹۴). جنگ رباعی. چ ۱. تهران: سخن.
- نصرآبادی، میرزا محمد طاهر. [بی‌تا]. تذکره نصرآبادی. تصحیح: وحید دستگردی. تهران: [بی‌نا].
- واله داغستانی، علی‌قلی. (۱۳۸۴). ریاض الشعراء. تصحیح: سیدمحسن ناجی نصرآبادی. چ ۵. تهران: اساطیر.